

# شما، جوهر عشق بودید، و عاشق ترین عاشق ایران، ای شاهنشاه بزرگ آریایی

## سیاوش بشیری

### می نویسد:

پادشاه:

هفته سال است نهاییم.  
تنها و خاکستر نشین. تنها و بی پشت  
و پناه. بی پشت و پناه و بی فردا.  
آن فردایی که شما برای ملتتان می  
خواستید، حالا دیگر، دیروز غم انگیزی  
شده است. زیر بار سنگین ناملایمات کمرمان  
تا شده، حیثیت و شرفی که شما رایگان به  
فرزندانتان داده بودید، بر باد رفته، لبخندها  
مرده است، و چشمهای مشتاق در حالی با  
خاک گور پر می شود که همچنان در آرزوی  
رهایی میهن است.

شاید باورناتان نیاید، اما به جلال نامتان  
سوگند که اینک همه بغض های در گلو  
مانده، همه مزرعه های سوخته، همه  
کارخانه های از کار افتاده، همه میز و نیمکت  
های مدرسه ها، و همه و همه چیز، از در و  
دیوار و جاده و خیابان و اسفالت گرفته تا کوه  
و دشت و دریا و خلیج، و از پیر مردانی که  
در انتظار دیدارتان بر لب گور ایستاده اند، تا  
نوزادانی که به دنیا می آیند تا قصه بزرگی

های شما را از زبان مادرانشان بشنوند، همه  
و همه نام طهورایی شما را دعا و مناجات  
خویش می دانند، با هر نفس گرمی تان می  
دارند، و در هر دم ستایشتان می کنند.

شما جوهر عشق بودید، و جوهر عشق  
جاودانه ترین راز هستی است.  
پادشاه:

به شما نباید دروغ گفت، زیرا حتی یک  
واژه دروغ هرگز بر زبان شما نیامد، و سزاوار  
نیست وقتی از همه و همه چیز می  
گویم، سوای دشمنان همیشگی بسیاری از  
کسانتان را، یارانشان را، وزیران و نخست  
وزیران و ژنرال هایستان را از این همگان  
مستثنی نسازم.  
پادشاه:

اگر نام و حیثیت والای شما، سرمایه  
شرافت ملی است، و اگر عزت عاشقانه  
هایتان برای ایران، توانسته است سی و پنج  
میلیون ایرانی را که پس از درگذشت جانکاه  
شما پا به عرصه زندگی گذاشته اند، و شما  
را هرگز ندیده اند، به صف سپاه ملی  
شناگویان در آورد، و اگر فقیرترین و مستمند  
ترین ایرانیان، نان خالی و سفره خالی تر خود  
را با دعا به روح شما، گوارا می سازند، و  
اگر روستایی های ساده دل، هنوز و همچنان  
پاسدار بزرگی های شما هستند، در مقابل  
فراوانند کسان شما، بستگان شما، ژنرال  
ها، آجودان ها، نخست وزیران و وزیرانی  
که پیوند مهر و وفا گسسته اند، قلب  
نمکدان عشق و حقیقتی را شکسته اند، و  
در حالی که هنوز سایه بلند شما را بر سر  
دارند، راهی را می روند که دشمنانتان در  
بازگشت از آن راه هستند.

اینان در همه هفته سال گذشته، عرض  
خود برده و زحمت دیگران داشته اند. هر جا  
بساط خودنمایی است آنها هستند، و هر گاه  
سخن از سرنوشت زادبوم است، چون  
جذامیان، روبرو می نایند و به مخفی گاه می

خزند. تاریخ آنها را «حرامیان» نادریش نام  
می گذارد، و در مفاکی فرو خواهند شد که  
پیشاپیش با فراموشی و نسیان فرش شده  
است.

پادشاه:  
دلمان دریای خون است.

هفته سال پیش، در آن نیمروز شومی  
که با بغض فرو داده، و دو قطره اشکی که بر  
نیاخاک ریختید و از ایران به غربت بال  
کشیدید، سیاه روز تاریخ ما آغاز شد. سیاه  
روز بلندی که هنوز هم تداوم دارد، و پایان  
آن را کسی دیگر باور ندارد.  
پادشاه:

دلوری دربار شما که عزت ایران و  
شرف ملت ایران بودید، بسیار زودتر از  
مجاللی که تاریخ می گذارد آغاز شد. دنیا بی  
درنگ پس از مرگ جانکاه شما، در «معادی»  
قاهره، سیلی خورد و به هوش آمد.  
هر گلوله ای که از لوله تفنگ پر کشید  
و کسی را به خاک افکند، شما به یاد آمدید  
که چگونه «دبو وحشت و ترور» را در شیشه  
مهار کرده بودید.

هر «نان آوری» که شب، با دستمال  
خالی از «نان» به خانه برگشت، شما را به یاد  
آورد که چگونه اجرت کار و دستمزدها، در  
آفتاب و سایه تفاوتها داشت.

هر کودکی که گرسنه به خواب رفت،  
تغذیه رایگان را به خاطر مادران گرسنه تر  
آورد، و یاد آن شور لبخندها و شوق زندگی  
کردن ها، و مفتخر بودن ها.

هر قراردادی که به سود سرنوشت سازان  
جهان در تهران امضا شد، و معنای چپاول و  
غارت سرمایه های ملی را داشت، شما به یاد  
آمدید که چگونه با سینه سطران در برابر  
موج دشمنی ها ایستاده بودید.

... و همه زشتی ها، فرو پاشیدگی  
ها، گروگانگیری ها، آدمکشی ها، جنگ  
ها، درهم ریزی نظم ها، و تنگناها و بن

بست های بین المللی، اعلیحضرتا، از  
زمانی پیش آمد که وزنه سنگین قدرت و  
کیاست شما، از صحنه سیاست جهانی حذف  
شد.

پادشاه:

همه کسانی که در راه دشمنی با شما،  
دشمنی با ایران و دشمنی با ملت ایران گام  
گذاشتند، از آنچه کردند سودی که بدست  
نیآوردند، هیچ، خسارات و لطمات بسیاری  
نیز برای خود، و ملت و کشورشان به جای  
گذاشتند.

پادشاه:

هفته سال است، زمین و زمان دست به  
دست هم داده اند تا شما، نام شما، خدمات  
شما و خاطرات شما را به فراموشخانه تاریخ  
بسپارند، اما هر روز بیشتر از روز پیش شما  
در بلندیای قهرمانی ها و بزرگی ها جای می  
گیرد، و نه تنها در میان ملتتان بلکه در میان  
انسانهایی که خطی قرمز آنها را از دولت  
هایشان جدا می سازد.

پادشاه:

دلمان برایتان تنگ است.

می دانیم که شما را دیگر نخواهیم  
داشت، و تکرار شما در تاریخ میسر نخواهد  
شد. شما به تاریخ گام گذاشته اید و نامتان  
قصه شبهای کودکی تا پژوهش های علمی،  
در میان نسلها خواهد بود.

مادران، در شبانه نسلها، قصه را چنین  
آغاز خواهند کرد که:

— یکی بود، یکی نبود. برای سالاری  
و سروری ایران و ایرانی، غیر از محمد رضا  
شاه پهلوی، هیچکی نبود. هیچکی نبود...  
... و آنگاه حق حق گریه های شبانه  
مادران پادشاه از دست داده، لا لایی کودکانی  
خواهد شد که دیر یا زود پرچمداران برپایی  
پادشاهی ایران، و ادامه دهندگان راه آریامهر  
خواهند بود.

سیاوش بشیری. پاریس